

(راشل)

نگاهی به اطراف انداختم و با عجله وارد پارکی که رو به روم بود
شدم، عالیه، گم شدم...

آروم و محتاط قدم برمی‌داشتم و حواسم بود که نوچه های مایک به
سراغم نیان.

لحظه ای صدایی توجهم رو به خودش جلب کرد و سر برگردوندم که
درد عجیبی توی شکمم پیچید و باعث شد به سرعت به سمت چیزی که
باعث ادیتم شده بود برگردم.

با دیدن پسر رو به روم لحظه ای محو چشم هاش شدم؛ زمانی به خودم
اومدم که تقلاهای پیاپی ای که برای هوشیار کردنم داشت سر سام آور
شده بود.

پسر: خوبی خانم؟

اونقدر محوش شده بودم که حتی نمی‌تونستم جواب بدم. عجیب و غریب
نگاهم کرد و گردن کج کرد.

پسر: عذر می‌خوام؛ کمی تو خودم بودم و متوجه حضورتون نشدم.

از فرط ترسی که به خاطر فرار داشتم حتی نمی‌تونستم خوب نگاهش
کنم؛ هی سر برمی‌گردوندم و به عقب خیره می‌شدم تا مبادا کسی پیدام
کنه.

پسر: خوبی خانم؟ می‌خوای اگه دردت اومد بریم دکتر؟

لحظه ای نقشه ای عجیب و غریب به سرم زد که تصمیم به عملی کردنش گرفتم و بالاخره زبون باز کردم، سری تکون دادم و مشغول احوالپرسی شدم.

hello... (سلام)

پسر: هن؟

?Can you speak English-
(می‌تونید انگلیسی صحبت کنید؟)

پسر: خارجکی بلد نیستم من.

نمی‌خواستم فارسی حرف بزنم؛ اگه فارسی حرف بزنم همه چیز خراب میشه.

گوشیم رو درآوردم و روی سبزه‌ها نشستم تا حداقلش کمتر دید داشته باشم.

با اون سرعتی که من دویدم فکر نمی‌کنم بتونن گیرم بیارن، اما خب، کار از محکم کاری عیب نمی‌کنه.

بعد از دانلود اپلیکیشن مترجم مشغول گفتن حرفام شدم.

?My name is Rachel,what's your name-

(اسم من راشل است،اسم تو چیست؟)

پسر:من دانیارم...

?nice to meet you daniyar,How old are you-

(از آشنایی با تو خوشبختم دانیار،چند سالته؟)

دانیار:همچنین خانم،بیست و دو سالمه...

!great-

(عالیه!)

دانیار:خب دیگه فکر کنم حالتون خوب باشه،روز خوش...

دستم روی مچ دستش نشست که سریع عقب رفت و متعجب نگاهم کرد.

دانیار:چیکار می کنی خانم؟